

آزادی زن و فلسفه انقلاب مارکس
گزیده های از رزا لوکزامبورگ



رایا دونایفسکایا
ترجمه ی علی آتش

رایا دونایفسکایا

گزیده ای از
روزالوکرا امبورگ ،
آزادی زن ،
وفلسفۀ انقلاب مارکس

مترجم: علی آتش

راشاد استیغیجی

گزیده ای از روزا لوکزامبورگ، آزادی زن،
و فلسفهٔ انقلاب مارکس

اثر رایادونا یفسکایا ۱۹۸۱

E & A

P.O. BOX 802105

Chicago, IL 60680-2105 U.S.A.

ناشر: انجمن آزادی

اولین چاپ فارسی، بهار ۱۳۶۸

فهرست

صفحه

مقدمه مترجم ث

مقدمه ۳

فصل ۱۲: آخرین آثار مارکس به سالهای ۱۹۸۰ نقب میزنند

- مارکسیستهای بعد از مارکس، با آغاز از انگلس ۱۰
- دفاتر قوم شناسی گمنام، پیش نویس قرائت نشده نامه
به زاسولیچ و نیز مقدمه تفهیم نشده ۱۸۸۲ بر چاپ روسی
- مانیفست کمونیست ۱۷
- لحظات نوینی از مفاهیم انقلابی فلسفی - تاریخی ای
- که مارکس در دهه آخر زندگی کشف کرد ۳۱
- نگرشی از زاویه سالهای ۱۹۸۰ ۳۷

مقدمه مترجم

بن بست جنبش فکری جامعه ما ایران در دو دوره متفاوت باوج خود رسید. نوبت اول زمان بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. عدم وجود یک فلسفه انقلابی روشنفکران چپ را به عرفان، پاسیویسم و سکوت اندیشه ای کشاند. دوره بعدی، بعد از انقلاب ناتمام بهمن حادث گردید. اینبار عرفان، پاسیویسم و سکوت اندیشه باز بجان روشنفکران چپ افتاد، ولی عامل دیگری نیز نقشی نه پوینده بلکه مُسکّن و خود فریبنده دارد. این بار پس از اینکه حرکت ازتئوری از مقابله با ضد انقلاب جمهوری اسلامی و ارائه آلترناتیوهای انقلابی عاجز مانده بخشی از روشنفکران چپ حرکت فکری رادرنفی اجزاء و یا تمامیت مارکسیسم و اقبال ایده های عقب گرا و رفرمیستی جستجو میکنند.

و این در زمانی صورت میگیرد که مبارزات ضد جنگ، ضد خفقان و ضد فشارهای اقتصادی خود را بروز میدهند و جنگ ارتجاعی ایران و عراق بهمت فشار این مبارزات دارد به انتها میرسد. و این درست در زمانی است که سرآغازهای نوینی در حرکت ازتئوری میباید بسوی حرکت

از براتیک و وحدت با آن متجلی گردد.

غرض ما از ترجمه آثار مارکسیست- هومانسیم رایادونا یفسکایا نه تنها ارائه مارکسیسم به آنگونه که خود مارکس آنرا اندیشیده بود و لایروبی آن از ناخالصی هائی که مارکسیست های بعد از مارکس منجمله انگلس با آن وارد نموده بودند، بلکه ابضاح این مسئله اساسی است که چگونه جدائی مارکسیسم از فلسفه انقلابی آن یعنی دیالکتیک نه تنها مارکسیسم مارکس نیست بلکه حرکت از تئوری را از حرکت از عمل که خود فرمی از فکر است مجزا میکند. کلید فهم بن بست فکری جامعه ما و ستیزه- نه عقب گرد- بانارسانی های تئوری در دل یک فلسفه انقلابی نهفته است. فلسفه رهنمود عمل و تئوری است. این یکی از ارکان مارکسیست- هومانسیم رایادونا یفسکایا است.

رایادونا یفسکایا در بخش ۱۲ کتاب

Rosa Luxemburg, Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution

به شیوه ای دیالکتیکی هم مارکسیسم مارکس را از مارکسیسم بعد از مارکس جدا میکنند و هم فلسفه انقلابی آنرا از درون تمامیت آنرا و بیرون میکشد.

امید از ترجمه این اثر اینست که انسانهایی که برای تغییر جهان می اندیشند و اندیشه و عمل را در وحدتی دیالکتیکی می بینند این فرصت را بیابند که مارکسیست- هومانسیم را بشناسند. امروز ضروری تر از هر زمان دیگر این شیوه تفکرمی باید بدرون جنبش فکری ما برده شده تا شاید آن سرآغازهای نوین متجلی گردیده و بن بست ها شکسته گردند. بسیار متماایلیم که از اندیشه و نظرات شما با خبر گردیم.

مترجم
علی آتش- شیکاگو
سپتامبر ۱۹۸۸

به نومی گویم:

بمحض اینکه بتوانم از اینجا سر برون کنم، با غرش شیور، با صدای ضربت شلاق و با سگهای شکاری

شما جماعت خود باختگان را شکار کرده و به ویرانی خواهم کشاند -

می خواستم بگویم همانند «پنتاسیلیا»،

ولی بخدا شما جماعت اصلاً به «آشیل» نمی مانید.

آیا همین تیریک سال نو تورا بس نیست؟

پس حتماً مراقب باش تا انسان بمانی...

انسان بودن یعنی: در موقع احتیاج، تمام زندگی ات را با خشنودی به «کفه

سرنوشت» بیاندازی، ولی در همه این احوال،

هر روز آفتابی، و هر ابرزیایی، تورا به وجد آورد.

آه، که برای انسان بودن هیچ فرمولی بلد نیستم تا برایت بنویسم...

روزا لوکزامبورگ ۱۹۱۶

همه چیز به زمینه تاریخی ای بستگی دارد که خود را در آن می یابد...

چنانچه انقلاب روسیه علامت انقلاب پرولتری در غرب شود بوجهی که هر دو

یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت همگانی بر زمین در روسیه کنونی ممکن

است بعنوان نقطه آغاز انکشافی کمونیستی بکار آید.

کارل مارکس - ۱۸۸۲ - ۱۸۸۱

مقدمه نو بنسده *

سه نوع واقعه بسیار متفاوت دهه ۱۹۷۰ برانگیزنده این اثر بودند. یکم، چاپ رونوشتی از آخرین نوشته های قلم مارکس، **دفاتر قوم شناسی کارل مارکس**، که برای نگرش مجموعه آثار مارکس بعنوان یک تمامیت، زاویه جدیدی را آفرید. این هم بر اولین مفهوم تاریخی - فلسفی او از مرد/زن (۱۸۴۴) و هم آخرین تحلیل وی (۸۲ - ۱۸۸۱) چنان روشنایی جدیدی بخشید که نظریه دیر پای مارکسیستهای پس از مارکس مبنی بر اینکه منشأ **خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت انگلس** اثر «مشترک» مارکس و انگلس بوده را فرو ریخت. با استخراج طرحهای منتشر نشده نامه های مارکس به ورا زاسولویچ از لابلای آرشیوها، آنچه بهمان اندازه شفافیت یافت، مفهوم انقلاب مداوم مارکس بود. این مفهوم در آن واحد روشن نمود که ریشه کن کردن جامعه طبقاتی باید چه عمق زیادی داشته باشد، و نیز دید از نیروهای انقلاب از چه وسعتی برخوردار باشد. این مارکس را بدانجا رهنمون کرد تا چیزی نه کمتر از امکان وقوع انقلاب در سرزمین عقب افتاده ای چون روسیه را پیش از غرب از لحاظ تکنولوژی پیشرفته، پرتوافکن شود.

دوم. هویدا شدن آن نوشته ها در دوره ظهور یک واقعه عینی تاریخی -

استحاله آزادی زنان از ایده ای که زمائش فرارسیده بود به یک جنبش جهانی - نمیتواند بکلی تصادفی باشد. ولی تنها عینیت چنین واقعه ای نبود که این نویسندگان را به تمرکز کردن روی روزالوکزامبورگ رهنمون کرده است. پیش و بیش از همه، این لوکزامبورگ بود که مسئله خود جوشی توده هارا با چنان قدرتی مطرح نمود که روی یک مسئله مبرم امروز مانگشت میگذارد: رابطه خود جوشی با آگاهی و نیز با «حزب» چیست؟ بی اعتنایی مارکسیستها و همچنین غیرمارکسیست ها به بُعد فمینیستی روزالوکزامبورگ، سراسر است کردن سابقه این بُعد لوکزامبورگ را می طلبد. بعلاوه، جنبش امروزی آزادی زنان نیازمند جذب بُعد انقلابی روزالوکزامبورگ است، و این نه محض خاطر تاریخ، بلکه بخاطر مطالبات امروز آنها، منجمله مطالبه خود مختاری است.

جنبش آزادی امروزی زنان جنبه های نوین و منحصر بفردی را عرضه کرده که تا بحال چه توسط مارکسیست ها و چه غیرمارکسیست ها مطرح نشده بودند. ولی خود واقعیت ناتمام مانده این هدف، به نیاز مطالعه بیشتر آثار لوکزامبورگ هم بعنوان فمینیست و هم انقلابی اشاره دارد. و این بمعنی کلنجار رفتن با آثار مارکس است، و نه همچون «نوشتجات» بلکه بمثابة یک فلسفه انقلاب. انجام هرکاری کمتر از این، مانع انکشاف جنبش آزادی زنان به پتانسیل کامل خود، هم بعنوان شعور و هم نیرو، میگردد.

سوم. در عصر کنونی که بحرانهای بیشمار با بحران اقتصادی ۷۵ - ۱۹۷۴ به یک اوج جهانی رسیدند، بدون تردید مسئله نه بر سر دهه ۷۰ بلکه بر سر آنچه چیز نیست که مارکس «قانون حرکت جامعه سرمایه داری» تا سقوط آن نامید، [مسئله] بر سر ظهور جهان سوم و نیاز حیاتی به یک جامعه تماماً نوین برشالوده های حقیقتاً انسانی است. حتی مواردی مثل انتشار آثار چاپ نشده ای از مارکس که بتازگی کشف شده اند، و ترجمه های جدید انگلیسی آثار قدیمی او - منجمله ترجمه جدید بزرگترین اثر تئوریک مارکس، سرمایه، که بیان «هگلی» خود مارکس در «اقتصادیات» را بدان باز گردانده - نشاندهنده علاقه شدید و مداوم به مارکسیسم است. این کاملاً به وراء

مشغلات یک دهه واحد یا تمنیات یک نیروی انقلابی تنها می رود، خواه این نیرو کارگر باشد یا زن، جوان باشد یا بُعد سیاه. این شوری برای انقلاب و نیز برای فلسفه انقلاب را آشکار می سازد، تا تداوم آن انقلاب را بعد از کسب قدرت هم تضمین کند.

اینکه کلنجار رفتن با مارکسیسم مارکس فوریستی جهانی پیدا کرده بدین خاطر است که مارکس قلمرو (Continent) کاملاً نوینی از تفکر و انقلاب را کشف نمود و چنان خلاقانه مفهوم (Concept) و پراتیک را دریگانگی نگاه داشت. چه به بحرانهای اقتصادی نگاه شود و چه به ضد آن - نه تنها مبارزات طبقاتی بلکه جنبشهای رهایی ملی حتی در شرایطی که اکنون به اجبار زیرتأثیر ضد انقلاب عمل میکنند - واقعیت اینست که اشکال جدید طغیان انقلابی مرتباً در حال ظهورند. این طغیانها در پرتقال و نیز در چین فوران نمودند، و تئیکه علیرغم «سال معضلات عظیم در زیرفلک»، حتی قبل از اینکه مائو آخرین هورای خود را کشیده باشد، خود جوشی عظیم توده ای بیرون ریخت. آنها در ایران و در ظلمت افریقای جنوبی فوران نمودند، جائیکه بُعد سیاه بطور دائمی از زیرخاکستر سربرون میکند. آنها از زیر توتالیتاریسم کمونیستی چون لهستان، و از زیر الیگارشای های آمریکای لاتین چون السالوادور و نیکاراگوئه که توسط امپریالیسم آمریکا حمایت میشوند فوران کرده اند.

عظیم ترین تضاد درون تمام این جریانات تلاقی کننده، از عمق خود بحرانهای اقتصادی - سیاسی - اجتماعی نشئت می گیرد که تمایل عظیمی برای میانبرزدن به آزادی تولید میکنند. تئورسینها بجای کلنجار رفتن با پرورش یک فلسفه رهایی برای عصر ما، فقط در جستجوی «علل ریشه ای» مظالم هستند. این کار خوبی است اما اصلاً کافی نیست، چرا که کل رابطه میان علیت و آزادی را محدود کرده، در مقابل آهنگ دوگانه انقلاب که نه فقط سرنگونی کهنه بلکه آفرینش نورا مطالبه میکند، مانع ایجاد می نماید. بجای شکافتن راهی به آزادی کامل، آنرا بوسیله نوعی از اشکال جبر اقتصادی لاپوشانی می کند. به همین خاطر لازم است که از رجوع به تعامیت

مارکسیسم مارکس که هیچگاه فلسفه انقلاب را از انقلاب بالفعل (Actual) جدا نکرد منحرف نشویم، چرا که هر کدام به تنهایی بکافی است. آنچه مارکس با کشف یک قلمرو نوین فکری پرورش داد اینست: ذهن (Mind) آزاد است و، هنگامیکه بطور تنگاتنگ با خلاقیت توده‌های درحال حرکت مرتبط شود، خود سرنوشت ساز بودن خویش و آمادگی جوش خوردن در آزادی را معلوم می‌نماید. در واقع مارکس در ۱۸۴۱، قبل از بریدن آشکار از جامعه بورژوازی، با اینکه هنوز «پرومته ای در بند» در دانشگاه بود، معضل زمان را ارائه نمود: ارتباط فلسفه با واقعیت.

برخلاف این نظریه آشنا که مدعی است مارکس برای تئوری انقلابش از عرضه نقدی فلسفی به ایجاد مبنایی اقتصادی تکامل پیدا نمود، مارکس ماتریالیسم تاریخی را بمثابة یک تئوری انقلاب مداوم انکشاف داد؛ نه که صرفاً هگل را بر «سریا» ایستاده و دیالکتیک هگلی را «تصرف» کند، بلکه با رجعت به ریشه دیالکتیک هگلی در تاریخ، مسئله‌ای که تعیین کننده دیالکتیک هگل بود یعنی آهنگ دوگانه انقلاب فرانسه: مارکس نقی نفی را بعنوان تنها نیرو و شعور خلاق متدوژی دیالکتیک برجسته کرد. این همان است که فونر باخ قادر به درک آن نشد و خود هگل آنرا در «هاله ای اسرارآمیز» پوشانده بود. بخاطر رهانیدن دیالکتیک از آنچه مارکس آنرا «غیرانسانی نمودن» ایده به دست هگل نامید - تو گویی خود سرنوشت سازی ایده، نه انسانهایی که فکر و عمل میکنند، بلکه تفکری محض می‌باشد - مارکس در انقلاب، در انقلاب مداوم، به کندوکاو عمیق پرداخت. تمرکز سرسختانه مارکس بر انقلاب، بر پراکسیس انقلابی - نقد بیرحمانه هر آنچه موجود است - نشان میدهد که مبنای تعامیت آثار مارکس، نه فقط در فلسفه که در پراتیک، هم در سیاست و هم در اقتصاد، فلسفه دیالکتیکی بود. بدین ترتیب، دگرگونی واقعیت بعنوان تار و پود دیالکتیک مارکس برجا مانده است. امیدوارم که این اصل دیالکتیکی، خود را بعنوان نیروی متحد کننده هرسه بخش این کتاب نشان دهد. عبارت دیگر، نه فقط در بخش سوم «کارل مارکس: از منقد هگل تا مؤلف سرمایه و تئورسین انقلاب در تداوم»

- بلکه همچنین در بخش های اول و دوم - «روزالوکزامبورگ بعنوان تنورسین، مبارز فعال، و انترناسیونالیست» و «جنبش آزادی زنان بعنوان نیرو و شعور انقلابی».

جمع آوری رشته های سه بخش کتاب بخاطر گرد آوری رشته های انکشاف مارکس نسبتاً آسان شد چرا که ما در آنجا در آن واحد شاهد شدیم که مارکس «چگونه» انقلاب در فلسفه هگل را به یک فلسفه انقلاب استحاله داد و اینکه با چه حساسیتی گوشهای خود را به شنیدن هر صدایی از پائین معطوف کرده بود تا «هومانیسم جدیدی» که او فلسفه خود نامیده بود به رشد بلاانقطاع خود ادامه دهد. همانطور که مارکس جوان وقتی ابتدا به آنچه «اقتصادیات» نامید رو کرد، پرولتاریا را همچون سوژه (Subject) «گورکن سرمایه داری» و رهبر انقلاب پرولتری کشف کرد، در انتهای زندگیش نیز با رو کردن به تحقیقات انسانشناسی تجربی، چون جامعه باستان مورگان، و همچنین تهاجمات امپریالیستی به خاور و قطعه قطعه کردن افریقا، باز هم کشفیات جدیدی انجام داد.^{۵۵}

مارکس از طریق مطالعه کمونیسم اولیه، باز هم کشفیات جدید تری انجام داد، منجمله تحقق توأمان مفهوم اولیه اش از رابطه مرد / زن و نیز تحقق روشی که در جمع بندی از کمون پاریس عظیم ترین دستاورد آنرا «وجود کارساز خودآن»^{۵۶} معرفی کرده بود. همانطور که از نامه های مارکس به زاسولچ روشن خواهد شد، او درست در همان دوره ای که مشغول کار روی **دفاتر قوم شناسی** بود، دهقانان را نه فقط چون «چاپ دوم» جنگهای دهقانی و بخاطر تضمین پیروزی پرولتری بلکه همچنین بعنوان امکان تأثیری سازنده در انقلابات باز هم جدید تری در نظر داشت. مارکس در همان حالیکه در اعماق تاریخ بقایای کمونهای دهقانی روسیه کاوش می کرد، وقوع یک انقلاب بالفعل ابتدا در روسیه عقب مانده را غیر قابل حصول نمی پنداشت، بشرطی که وحدتش با جامعه از نظر تکنولوژی پیشرفته غرب امکان پذیر شود. این بسال ۱۸۸۲ بود!

جای تعجبی نیست که عصر ما نیز اثر شدید معضلی که مارکس در زمان

خود با آن کلنجار رفت را حس میکند: نیروهای انقلابی نوینی که بسادگی
بیرنمی‌خیزند و باآسانی درتصور نمی‌گنجند و درقلمرو نوین فکر و انقلاب
مارکس درچنان عمقی قرار داده شده بودند. عصر ما چه به وظیفه تاریخی
دگرگونی واقعیت فراخیزد و چه نه، دریک چیز هیچ تردیدی نیست: مارکس
نه تنها برای نسل لوکزامبورگ بلکه برای نسل ما جاده‌ای را شکافته است.

۵ مه ۱۹۸۱
دیترویت، میشیگان
رایادوناپسکایا

۵ | این مقدمه قبلاً در انقلاب و آزادی، پائیز/زمستان ۱۳۴۱ ترجمه و منتشر شده بود. | ۰

۵۵ بنظر می‌رسد که این اولین نکته‌ای است که نوسف مارکسیست‌های پس از مارکس بسیار
شانشباه فهمیده شده باشد. انگلس بدون وقف و تمامی **دفانزقوم‌شناسی** جسمی که مارکس از خود
بجای گذاشته بود، اقدام به نوشتن تعبیر خود - **منشأ خانواده** - از اثر مورگان نمود. آنها بعنوان
«وصیتی» از سوی مارکس. وقتیکه ربازانف این دفاتر را کشف کرد، قبل از آنکه فرصت سردرآوردن از
آنها را یافته باشد، آنها را اشتباهاً بعنوان «خورده بینی غیرموجه» توصیف نمود. اگر کسی همچون
انگلس که همکار نزدیک مارکس بود، کسی که بدون او جلد های دوم و سوم سرهای دردسترس ما قرار
نمی‌گرفت، معصداً بتواند بکونست به شایستگی تفسیر خودش از مارکس چنان اطمینان مبالغه آمیزی
پیدا کند که خود را سخنگوی مارکس تصور نماید؛ اگر محقق آرشوی چون ربازانف در همان زمانیکه
داشت نوشته‌های پرشکوه اولیه مارکس (**دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴**) را به چاپ
میرساند بتواند در بخش اعظم اولین گزارش خود در مورد آرشوی مارکس برای جمع و جور کردن
دست‌نویسهای مارکس از ۲۰ تا ۳۰ نفر درخواست کمک نماید ولی بااین وصف هنوز قبل از کندوکاو
در آنها اعلام قضاوت کند، این در مورد وارثین طبع و تحقیق آثار مارکس بسیار گویاست اما درباره
پدیده تاریخی بسیار عظیمی چون مارکسیسم **مارکس** ایدا هیچ چیزی را ابراز نمیکند.

آیا زمان آن فراورسیده که تمام مارکسیستهای پس از مارکس به مصاف (**Challenge**) طلبیده
شوند، موقعیکه حتی آنها نیکه انقلابات عظیمی تحصیل کردند - و هیچکدام عظیم تر از انقلاب ۱۹۱۷
روسیه نبود - با مارکس در تفکر قابل قیاس نگردیدند؟ آیا زمان آن فراورسیده که در آنچه مارکس -
کسیکه قلمرو کاملاً نوینی از تفکر را کشف کرد - خود برای گفتن داشت کندوکاو شود؟ (**فصل**
دوازدهم بویژه روی نوشته‌های آخرین مارکس تمرکز میکند، نوشته‌هایی که این نویسنده در آنها جاده
صعب‌العبری به دهه ۱۹۸۰ یافت.)

• • • "Its own working existence"

یادداشت مترجم: مقدمه فوق قبل از تکمیل شدن فصل آخر کتاب نگاشته شده بود. دونایفسکایا پس از
انجام فصل دوازدهم کتاب پاراگراف فوق را به مقدمه اش افزود. پاروئی‌هایی که داخل + نامه شده
اند پس از چاپ کتاب توسط دونایفسکایا به متن این فصل اضافه شدند.

آخرین آثار مارکس
به سالهای ۱۹۸۰ نقب میزند

من انسانهایی را که در اعماق غوطه ورمیشوند دوست دارم. هرماهی
میتواند در سطح شنا کند. اما فقط یک نهنگ میتواند ۵ مایل یا بیشتر در قعر
فرو برود. و اگر بقعر نرسد تمام شرب گالینا^۱ نمی تواند وزنه ای که چنین کند
بسازد. من اکنون درباره آقای امرسون سخن نمی گویم بلکه از خیلی غواصان
فکری سخن میرانم که از آغاز جهان شیرجه به اعماق رفته و با چشمان خون
گرفته بالا آمده اند.

هرمان ملویل - نامه سوم مارچ ۱۸۴۹

همه چیز به زمینه تاریخی ای بستگی دارد که خود را در آن می یابد...
اگر انقلاب در زمان صحیحی اتفاق افتد، اگر تمام قوای خود را در انکشاف
آزادانه کمون روستائی متمرکز نماید، کمون بزودی به عامل نیرو بخشی
در جامعه روسیه مبدل خواهد شد که در عین حال بمراتب برتر از کشورهای که
هنوز در بردگی رژیم سرمایه قرار دارند خواهد گشت.

کارل مارکس، مارچ ۱۸۸۱
پیش نویس نامه به ورا زاسولیک

۱- مارکسیستهای بعد از مارکس، با آغاز از انگلس.

اکنون لازم است که کلیه رشته های زندگی و افکار مارکس و همچنین
این کتاب را بهم آورد. انهدام انترناسیونال دوم که در آغاز جنگ جهانی اول

۱- شهر Galena در ایالت ایلینو بز که در قرن نوزدهم معادن شرب مشهوری داشت. [م.]

صورت گرفت شکاف عظیمی در مارکسیسم [رایج] بوجود آورد. از آنجائی که ضد انقلاب از درون خود مارکسیسم رایج سر بدر آورده بود، انقلابیون میبایستی بیش از اعلام «خیانت!» کار دیگری نیز میکردند. یا بهر حال لنین این اعتقاد را داشت و بهمین علت خود را ملزوم دانست که به پایه های مارکسیسم در هگل مراجعه کند. او سپس معتقد گردید که برخورد بی پایان مارکس به دیالکتیک هگلی کلیدی بود که نه تنها رمز دوران اواسط قرن نوزدهم بلکه قرن بیستم را نیز می‌گشود، و با دیالکتیک انقلاب و دیالکتیک تفکر هردو ارتباط داشت.

لنین معتقد بود که پلخانف که لقب «پدر مارکسیسم در روسیه» را داشت نه فلسفه انقلاب مارکس و نه دیالکتیک هگل را فهمیده بود. لنین بعنوان مکالمه با خود، تلخیص و سپس اظهار نظر درباره کتاب **علم منطق هگل** نوشت: «پلخانف از کانتیسم انتقاد میکند... ولی بیشتر از نقطه نظر ماتریالیسم مبتذل تا زدیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک...»^۱

اگرچه لنین تنها انقلابی مارکسیستی بود که در سال ۱۹۱۴ بمطالعه **هگل** برگشت، این واقعیت که استنتاجات عمیق خویش از **علم منطق هگل** را با کسی مطرح نساخت بازگو کننده نقش فرعی فلسفه در مارکسیسم رایج است. از طرف دیگر این امر نشان میدهد که خود لنین آماده نبود که جدائی خویش از درک مکانیکی گذشته خود در «ماتریالیسم و نقد امپریستی» را اعلام نماید. وجود این مسئله باعث تضعیف پایه های خلاق و نوین عزیمت برای نسلهای آینده گردید.

لوکزامبورگ چنین انگیزه ای برای نظم مجدد فلسفی خود نداشت. حتی سوالی در مورد کارهایی که از جانب مارکسیست های بعد از مارکس در زمینه تداوم فلسفی با دیالکتیک مارکسیستی انجام گرفته بود نیز مطرح نساخت، سواى قدردانی از اثر مهربینگ در مورد انتشار مقالات اقتصادی - فلسفی مارکس که وی فکر میکرد شامل کلیه این مقالات میگشت. لوکزامبورگ حتی در مورد عدم وجود اثر عمده ای در زمینه اقتصادی از جانب مارکسیستهای بعد از مارکس شکایتی نداشت مگر زمانی که وی خود با مارکس درباره مسئله مرکزی انباشت

سرمایه در جلد دوم **سرمایه** بمخالفت برخاست. و تازه در آن هنگام این مسئله رامطرح ساخت که انگلس از دستنوشته‌های باقی مانده مارکس برای جلد دوم **سرمایه** «چه ساخته بود؟»

یکدوره از انقلابات، از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه گرفته تا انقلاب ۱۹۴۹ چین می باید اتفاق میافتاد تا اینکه نخست زمینه برای تعمق در میراث غنی اولیه مارکس (که حال به دستنوشته های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ مشهور است) آغاز گردد. این تنها یک حادثه مهم در تاریخ مطالعات مارکسیستی نبود بلکه نشان بینش نوینی از کلیت فلسفه مارکس میباشد. بعد هانتشار «دفاتراقتصادی» سال ۱۸۵۷ (اولین پیش نویس **سرمایه** که بعد از مرگ نویسنده «گروندریسه» نامیده شد) نشان داد که اقتصاد و فلسفه چنان درهم عجین هستند که دیگر ممکن نبود که ادعا شود که فقط مارکس جوان «فلسوف» بود. **گروندریسه** با طرح تحلیل مارکس از فرمهای اقتصادی ماقبل سرمایه داری و بالاخص «شیوه تولید آسیائی» در آن واحد بوضوح نشان داد که هم این گفته که مارکس فقط بغرب توجه داشت و هم اینکه کار عمده مارکس، **سرمایه**، بامقیاسه با ۶ جلدی که او طرح شان را ریخته بود «ناکامل» است، چقدر ناصحیح می باشد. بالاخره تنه بعد از تولد یک جهان سوم جدید و اوج گرفتن جنبش کاملاً نوین آزادی زنان بود که رونوشت دفاتر قوم شناسی یعنی آخرین نوشته های مارکس بچاپ رسید. تمامی این آثار برای لوکزامبورگ، لنین، ترسکی و سایر رهبران انقلاب روسیه و آلمان غریبه بودند. عصر ما اولین عصری است که آثار مارکس در تمامیت خود را داراست.

رهبران انقلاب روسیه اولین کسانی بودند که بنحوی جدی بکاوش میراث کامل مارکس پرداختند - کاوش ولی نه لزوماً انتشار آن آثار. با سرکوب انقلاب در آلمان انزجار از ترناسیونال دوم، انگیزه گسترش انقلاب روسیه بی انتها گردید. لوکاش در کتاب دوران سازخود تاریخ و آگاهی طبقاتی بر ضرورت بسیار دیالکتیک هگل برای تفکر مارکسیستی انقلابی صحه گذاشت و تقریباً در همان زمان کارل کورش در کتاب خود **مارکسیسم و**

فلسفه همان مسئله را مطرح نمود. این جستجوی فلسفی منتها در زمان کوتاهی بانتهار رسید. در زمانیکه مدرسه مستقل فرانکفورت در اواخر سالهای ۱۹۳۰ و اوائل ۱۹۴۰ پیدایش یافت، دیالکتیک بیشتر بعنوان یک مقوله آکادمیکی مورد بحث قرار داشت تا آنچه که مارکوزه میکوشید در کتاب خود تعقل و انقلاب^۲ نشان دهد، یعنی رابطه دیالکتیک با [واقعیت] انقلاب.

نکته اصلی ای که هنوز ناروشن مانده اینست که چرا نقد ریزخرفات در باره دوره آخر زندگی مارکس نه تنها از طرف استالینیست ها و بلکه انقلابیون نیز پخش شده است. برای فهم این نکته لازم میآید تا آنچه را که مارکسیست های بعد از مارکس گفته اند بکناری زد تا به آنچه خود مارکس گفت و عمل کرد رسید. این درست است که اگر انگلس نبود ما جلد دوم و سوم سرمایه را نمیداشتیم. همچنین متأسفانه درست است که همانطور که انگلس فرض کرد که کتاب خودش منشأ خانواده «وصیتی» از مارکس است وی بهمین طریق می پنداشت که مارکس اسناد و مدارک خود را به سوسیال دموکراسی آلمان بعنوان «موروثین» خود وارث باز نهاده بود. و این دقیقاً کاری بود که انگلس سپس هم با اسناد خود و هم با اسناد مارکس انجام داد (آنها را وارث برای انترناسیونال دوم باقی گذاشت) ولی این «موروثین» نه فقط درصدد انتشار مجموعه آثار مارکس بر نیامدند بلکه هر آنچه را که چاپ کردند شدیداً کم و کاست نمودند.^۳

آنچه بیش از هر چیز دیگر تکانه دهنده است طرز برخورد محققین است، انقلابیونی همتای مهرینگ در آلمان و ریازائف در روسیه که بجای تعمق در آخرین یادداشت های منتشر نشده مارکس بخود اجازه نقد آنها را قبل از مطالعه آن دادند.

در رأس «انستیتوی مارکس - انگلس» محقق مشهور داوید ریازائف قرار داشت. او اعلام کرد که در نظر دارد که دوسری از مدارک را بموازات هم منتشر گرداند: یکی آثار «تمام شده» مارکس و دیگری دستنوشته های منقطع وی. اما ریازائف - که در بیرون آوردن آثار اولیه مارکس اینهمه زحمت کشیده بود و لذا بیشش کاملاً نوینی از مارکس بوجود آورده بود که شامل

تمامیت شخصیت او و نه فقط یک اقتصاددان میشد - چنین قدردانی ای (Appreciation) از آثار دهه آخر مارکس نداشت. بدون شک ریزانف ناحدودی تحت تأثیر مہرینگ قرار داشت، که در «بیوگرافی مارکس» دهه آخر را «مرگ آهسته» نامیده بود.^۴ اما ریزانف به چه حقی بخود اجازه داد که تفسیری جای ذیل را در هنگام ابلاغ میراث غنی و بخصوص **دفاتر قوم شناسی مارکس** به «آکادمی سوسیالیستی» ابراز دارد:

این نحوه سیستماتیک و اسلوب دارا مارکس تا آخر حیات خویش حفظ کرد. گرچه او در سالهای ۸۲-۱۸۸۱ توانایی ایجاد آثار متمرکز و مستقل نقلی را از دست داده بود لیکن وی هرگز توانایی کار تحقیقی را از دست نداد. در مواضعی ملاحظه این یادداشتها سوالی را در ذهن بوجود میآورد: چرا وی اینقدر از وقت خود را برای این خلاصه سیستماتیک و اساسی بهدر داد و یا اینهمه انرژی در زمان دیری مثل سال ۱۸۸۱ صرف تلخیص بخشی از کتابی ابتدائی در مورد زمین شناسی نمود؟ در شصت و سومین سال زندگی - این یک خورده بینی غیرموجه است. و یا مثال دیگر: در سال ۱۸۷۸ او یک نسخه از کتاب مورگان را بدست آورد. در ۹۸ صفحه ای که بخط بسیار ریز خود نوشته (باید بدانید که هر صفحه بخط او معادل ۲/۲ صفحه چاپی است) وی کتاب مورگان را دقیقاً خلاصه میکند. مارکس پیر یا چنین شیوه ای کار میکرد.^۵

شیوه برخورد سطحی ریزانف به یادداشتهای دوران سازی که نتیجه یک عمر زندگی مارکس را درست ۴ ماه قبل از مرگ او جمع آوری میکنند نه تنها تفاوت عظیمی با این تعداد عظیم دستنوشته های منتشر نشده دارد بلکه آن قاره تاریخی تفکرو انقلاب مارکس، که مارکسیسم میبایست باصطلاح نمایندگی می کرد را نیز در تقابل شدید قرار میدهد. ریزانف خود گفته بود که این دستنوشته های منتشر شده مارکس چنان عظیمند که «دسته بندی این اثری» ۳۰ تا ۴۰ سال وقت لازم خواهد داشت و غیرممکن است که یک آدم تنها بتواند آنرا انجام دهد- لیکن ظاهراً برای این یک نفر- ریزانف- غیرممکن نبود که بدون قرائت آنها به نتیجه گیریهایی در موردشان برسد. ریزانف بهرحال تأکید کرده بود که وی بیش از ۵۰ دفترچه از مارکس بدست آورده

است که دفترچه های تز دکترای مارکس ۱۸۴۱-۱۸۴۰، دفترچه های سالهای ۴۵ - ۱۸۴۳ و آن دفترچه هائی را که در اثنای سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ نوشته شده بود رادر برمیگرفت.

این بهیچوجه کل ارثیه رادر برنمیگیرد زیرا سه جلد قطور دیگر وجود دارد که درباره تاریخ روزمره بحران ۱۸۵۷ تهیه شده که در مجموع در حدود ۹۰۰ صفحه میباشند و مارکس آنها را در زمانی تهیه کرده بود که مشغول نوشتن [کتابی] بود که ما حال آنرا بنام «گروندریسه» میشناسیم. ریازائف از مجموعه چهارجلدی ای یاد میکند که مارکس در رابطه با برآورد زمانی (Chronological Survey) جهان تا اواسط قرن ۱۷ تهیه دیده بود. ریازائف همچنان خاطرنشان میسازد که ۵۰ دفترچه مذکور که جمعاً ۳۰۰۰۰ صفحه رادر بردارند بخط بسیار ریز مارکس نوشته شده و لذا بشکل چاپ شده شماره آنها ۲ برابر خواهد شد. بعلاوه، دفترچه هائی درباره ریاضیات وجود داشتند که ریازائف اقرار میکند فرتر ادلر ۹ سال پیش بوی داده بود و همچنین دفترچه دیگری که «همان اواخر» از طرف برنشتین ارسال شده بود. از همه مهمتر- و این مسئله اصلی گزارش بود- دفترچه های سالهای ۸۲- ۱۸۸۱ در مورد انسان شناسی و یک کار عمده در مورد زمین شناسی هستند. درست در این زمان است که ریازائف آن تفسیر بی جای خود در مورد «خورده بینی غیرموجه» رامطرح میکند.

روشنفکرانی که بهیچوجه قابل مقایسه با کاشف بی همتای قاره نوین تفکر و همینطور انقلاب نیستند ظاهراً تسلیم وسوسه ای میشوند که مقام والای بنیانگذار را تا سطح خود پائین آورند.

اتفاقی که بلافاصله پس از مرگ مارکس صورت گرفت این است: انگلس هم از وجود چنین مقدار عظیمی از نوشته های مارکس که وی نیز از وجودشان بی خبر بود حیران شده بود- آثاری که از تاریخ ملاقاتشان در پاریس در سال ۱۸۴۴ تا آخرین ماههای زندگی مارکس را شامل میشدند. انگلس از وجود سرهایه ناکاملی آگاه بود و اینکه مارکس بدخترش النورگفته بود که انگلس فراراست «چیزی از آن بسازد».

اما آنچه ابتدا بقلم خود انگلس منتشر شد منشأ خانواده بود و نه جلد دوم و با حتی جلد سوم سرمایه. هیچکدام از این دو کتاب اولویتی بآنچه که انگلس معتقد بود که «وصیت» مارکس بود نداشتند. و این وصیت از نقطه نظر انگلس این بود که دفترچه های مارکس در مورد مورگان را پیدا نمود و بخاطر آورد که مارکس چند سال پیش از او خواسته بود که کتاب جامعه کهن را مطالعه نماید. انگلس اینگونه «وصیت» مارکس را در مقدمه کتاب منشأ خانواده توضیح میدهد: «متفکر بزرگ کارل مارکس خود یکی از اهداف آینده خویش را این قرار داده بود که نتایج تحقیقات مورگان را در ارتباط با نتایج مطالعات ماتریالیستی خود- و تا حدودی شاید بگویم ما- از تاریخ ارائه دهد و لذا اهمیت کامل تحقیقات مورگان را روشن سازد.»

بسیار بعید است که مارکس فقط قصد داشته بود که «اهمیت کامل» اثر مورگان را توضیح و تفسیر نماید. اما در آن زمان و متأسفانه حتی تا با امروز اینطور فرض شده که گو یا انگلس «خلاصه» کم و بیش کامل مارکس را ارائه داده است. این نکته که انگلس فکر میکرد که وی دقیقاً آنرا انجام داده از نامه (۳۰ اوت ۱۸۸۳) وی به بیل که از عدم آشنائی انگلس با مقدار عظیمی از آثار مارکس تعجب کرده بود مشهود است: «سؤال کرده بودی که چگونه من حتی از وضعیتی که مارکس کارهای خود را باقی نهاده بود خبر نداشتم؟ خیلی ساده است. اگر خبر میداشتم شب و روز آسایش را از او سلب میکردم تا کتابش را باتمام میرساند و منتشر میکرد. مارکس بیش از هرکس دیگر باین مسئله واقف بود و نیز میدانست که در بدترین وضع، همانطوریکه اکنون شده، من دستنوشته های او را مطابق با روح و تفکرات او انتشار میدادم. و این مسئله را مارکس با توسی [دختر مارکس] در میان گذاشته بود.»

تاچه حد «روح» مارکس در نوشته انگلس منشأ خانواده که وی آنرا نیز «وصیت» مارکس تلقی میکرد منعکس شده؟ حال که ما بالاخره رونوشت

ه به همین منوال، نباید فراموش کنیم که انگلس جلد اول سرمایه را نخستین بار زمانی دید که کتاب حروفچین شده بود، و برخی سؤالات که وی آنگاه مطرح ساخت نشان می دهد که انگلس تا چه حد از کشفیات ژرف مارکس بدور بود.

دفاتر قوم شناسی مارکس را دردست داریم میتوانیم برای خودمان قضاوت کنیم. مسئله کمیت این دستنوشته ها مطرح نیست. گرچه این کمیت بنویه خود بسیار عظیم است. استخراجات و تفسیرات مارکس بر کتاب مورگان کمتر از ۹۸ صفحه نیست درحالیکه نقل قولهای انگلس از استنتاجات مارکس بیش از چند پاراگراف نمیباشد. حتی این مسئله که انگلس سایر آثار انسان شناسی ای را مانند ماین، فیر و لویاک که مارکس تلخیص کرده بود در نظر نگرفت نیز مسئله مورد بحث نیست. نه! حقیقت جدی مسحورکننده اگر نه تحسیر آمیزی که بیرون میزند آن تفاوت های تیزی است که بین منشأ خانواده و دفترچه های مارکس وجود دارد. چه آن در ارتباط با رابطه زن / مرد و یا چه در ارتباط با شیوه برخورد با دار وین باشد. ۶

۲- **دفاتر قوم شناسی گمنام**، پیش نویس قرائت نشده نامه به زاسولچ و نیز مقدمه تفهیم نشده ۱۸۸۲ بر چاپ روسی **هانیفست کمونیست ***

اصالت تاریخی مارکس در استفاده از اطلاعات تازه چه از علم انسان شناسی و چه از علوم «خاص» برخورد تمام نشدنی ای بود با آنچه که مارکس «تاریخ و پرورده آن»^۱ مینامید. این کنکرت بود. [تاریخ و پرورده آن] پدیده ای

* **دفاتر قوم شناسی مارکس** شامل مطالعات او از آثار زیر میباشد:

Lewis Henry Morgan's *Ancient Society*
 John Budd Phear's *The Aryan Village*
 Henry Sumner Maine's *Lectures on the Early History of Institutions*
 John Lubbock's *The Origin of Civilization*

مارکس پس دفترچه ه را به انگلسی نوشته بود ولی آنها شامل عبارات و حملات کاملی بزبانهای فرانسه، آلمانی، لاتین و یونانی میباشد. ما هنوز ترجمه آنها را [به انگلسی] در اختیار نداریم.

حادث سه جلدی منتخب آثار [مارکس و انگلس] در سال ۱۹۷۰ بالاخره اولین پس نویس پاسخ مارکس به زاسولچ را مسر نمود. همچنین بخشهایی از پس نویس های دوم و سوم پاسخ مارکس به ویرا زاسولچ در کتاب **فرمایشونهای ماقبل سرمایه داری** چاپ شده اند. هر چهار پس نویس منجمله آخرین پاسخ که به [زاسولچ] فرستاده شد را می توان بصورت کامل در جلد اول *Marksa y Engelsa Arkhiu* یافت و همچنین در کلیات آثار (*Socheneniya*) جلد ۹۹ مارکس در اصل تمام این پس نویس ها را به ریاند فرانسه نوشته بود.

دائماً در حال تغییر بود. و این پدیده دائماً متحول و کنکرت بطور تسلیم ناپذیری با جهاتشمول (Universal) پیوند خورده بود. چرا، و دقیقاً باین دلیل، که این «پدیده» کنکرت تعیین کننده، سوژه در حال انکشاف دانشی، همانا مردان و زنان خود منکشفند (Self-developing). در بررسی تفاوت بین مارکس و انگلس مسئله حیاتی «گذار» است که سؤال حیاتی است. مارکس نشان میداد که این درحین دوره گذار است که [انسان] شاهد بیرون زدن و تبدیل دوگانگی ها به سرآغازهای تضاد میشود. حال آنکه انگلس بنظر میآید تضاد هاراتنها در انتهای [پدیده] مشاهده میکرد. توگویی که جامعه طبقاتی بشكل تقریباً کامل بعد از انهدام اشکال کمونی و استقرار مالکیت خصوصی پدیدار گردید. بعلاوه، بدید مارکس انکشاف دیالکتیکی از یک مرحله بمرحله دیگر بفعل و انفعالات انقلابی (Revolutionary upsurges) نویسی مربوط است. در حالیکه انگلس آنرا یک حرکت تک خطی می بیند.

برای نمونه در سالهای ۱۸۵۰ انقلاب تای پینگ * به مارکس الهام داد که بمطالعه فورمهای ما قبل سرمایه داری برگردد و در او قدردانی (appreciation) نویسی از جامعه کهن و صنعتکاران آن ایجاد نمود. آن انقلاب چنان درهائی را به «تاریخ و پروسه آن» گشود که [بادید] ماتریالیستی یک مرحله تولید تنها یک مرحله تولید نبود- چه نوع غربی آن و چه شیوه تولید آسیائی- بلکه مسئله روابط انقلابی بود. چه در مطالعه شکل کمونی و یا شکل استبدادی مالکیت، برای مارکس این انکشاف رابطه فرد با جامعه و با دولت بود که حائز اهمیت بسیاری بود. از طرف دیگر این امرتصادفی نبود که با وجودیکه انگلس قطعاً با تحلیل مارکس از شیوه تولید آسیائی توافق داشت لیکن در تحلیل خود از مسئله کمونیسم ابتدائی در کتاب منشأ خانواده مسئله کمون آسیائی را نادیده گرفت. **

* روشن نیست که آیا انگلس از وجود گروندریسه مارکس مطلع بود یا نه. ولی او مسلماً مقاله های مارکس در نیو یورک در تریبون در مورد انقلاب تای پینگ را میدانست.

** برای نمونه در سالهای ۱۸۵۰ انقلاب تای پینگ مارکس را برانگیخت تا بمطالعه فراموشیهای ما

مارکس، بالعکس، نشان داد که عناصرستم بطورعام و ستم به زن بطورخاص در درون کمونیم اولیه پدیدارشد. و نه فقط درارتباط با تغییرانظام «مادشاهی» بلکه درارتباط با استقرارتبه و مقام- رابطه رئیس و توده- و منافع اقتصادی همراه با آن آغازگردید. در واقع درجند سوم سرمایه در بخش «پیدایش اجاره زمین سرمایه داری» که مارکس «شرایط اقتصادی پایه ای» «فردیت» طبقاتی راوارسی میکند میتوان ارکان دیالکتیکی تأکید وی را- دردفترچه های انسان شناسی - برمالکیت (Property) بعنوان پایه مادی تغییر روابط اجتماعی دید. مارکس عبارت «حرفه مالکیت» (Career of Property) مورگان را بعنوان اینکه گوئی مترادف با «ماتریالیسم تاریخی» است بکارنبرد.

صرف نظرازنحسین غیرانتقادی انگلس از مورگان، مورگان «دید ماتریالیستی از تاریخ را که مارکس آنرا ۴۰ سال پیش کشف کرده بود جدیداً در آمریکا کشف» نکرد. ۸.

مارکس نه فقط مورگان را همیار «ماتریالیست تاریخی» خویش محسوب نکرد بلکه حتی در پیش نویس نامه خود به زاسولویج تأکید کرد که مورگان که «مطمئناً برعدم تمایلات انقلابی اش شککی نیست و آثارش مورد پشتیبانی دولت واشنگتن قرار گرفته اند»، مع الوصف از «سیستم کهن» بعنوان مرحله ای والا تر سرمایه داری سخن رانده است.

فیل سرمایه داری برگردد. و در او قدردانی نوینی از جامعه کهن و صنعتکاران آن ایجاد نمود. آن [انقلاب] چنان درهایی را به «تاریخ و پرومته آن» گشود، که مارکس حال نتیجه می گیرد که بسیاری تاریخی، ماتریالیستی، چه در «شرق» یا «غرب»، یک مرحله جدید تولید صرفاً تغییری در فرم مالکیت نیست بلکه چنان تغییری در روابط تولیدی است که بطور نطفه ای دیالکتیکهای انقلاب واقعی را آشکار میازد.

چیزی که مارکس در **گروندریسه** بعنوان «حرکت مطلق شدن» تعریف کرده بود، درده آخر حیات وی به پختگی لحظات نوین کمال یافت- یعنی بنفش چندین بشعدی از انکشاف انسانی و همچنین یک **دوگانگی دیالکتیکی** در درون هر فرماسیون. از درون هر فرماسیون هم پایان کهن و هم آغاز نوین تکامل پیدا میکند. چه در مطالعه فرمهای کمونی و چه در باره فرمهای استبدادی مالکیت، همیشه این مقاومت انسانی سوژه (Subject) بود که مسیر حل کردن تضاد ها را برای مارکس آشکار میساخت. آنچه برای هگل سنتز (Synthesis) «ایده نمود متفکر» (Self Thinking Idea)

مارکس به سهم عظیم مورگان در مورد تئوری تیره و جامعه مساواتی آن اذعان دارد ولی مارکس مطمئناً هرگز آن تئوری را فقط به تئوری پیشین بودن نظام مادرشاهی از پدرشاهی ارتباط نمیدهد. یعنی کاری که انگلس در مقدمه چهارمیسین چاپ کتاب **منشأ خانواده** در ۱۸۹۱ انجام داده است. [در آنجا انگلس چنین مینویسد]: «کشف دو باره تیره های مادرشاهی اولیه بعنوان مرحله پیشین تیره های پدرشاهی انسانهای متمدن همان اهمیتی را برای انسان شناسی دارد که تئوری تکامل داروین برای بیولوژی و تئوری ارزش اضافی مارکس برای اقتصاد سیاسی دارا است». مارکس بیولوژیسم مورگان را همانگونه که آنرا در مورد داروین نفی کرده بود رد کرد.

مارکس بکشفیات مورگان در باره جامعه آبروکویس [Iroquis سرخ پوستان آمریکائی] اشکالی نگرفت و اتفاقاً نقش زن را در آن عمده کرد. اما مارکس بدان اکتفا نکرد. بلکه توجه را به جوامع دیگر و تحلیلهای دیگر جلب کرد و نوشته های پلوتارک را با توضیحات خودش در **دفاتر قوم شناسی** روشتر نمود: «توضیحات پلوتارک در این مورد که مردم فقیر و دون از دستورات تیسوس (Theseus) فوراً پیروی میکردند و این گفته ارسطو که تیسوس بمردم تمایل داشت برخلاف مورگان نشان میدهد که تضاد منافع رؤسای تیره ها و غیره با توده های تیره ها هم اکنون آغاز شده و این خود بطور اجتناب ناپذیری با خانواده تک همسری از طریق مالکیت خصوصی برخانه ها، زمین

با «خود به جلو آوری آزادی» (Self Bringing Forth of Liberty) بود، توسط مارکس به ظهور یک جامعه نوین استحاله داده شد. راههای متعدد رسیدن به آن باز گذاشته شدند.

برخلاف این دید چند بُعدی که مارکس راز نتیجه پردازی برای نسلهای آینده بدورنگاه داشت، دید تک بعدی انگلس او را به پوزیتیو بیسم مکانیکی کشاند. بهیچوجه تضادنی نیست که این دید تک بعدی باعث شد که انگلس در **جامعه کهن** مورگان نه بتواند تحت «استبداد شرقی» فرم کمونی را ببیند و نه دوگانگی «دردرون» کمونیسم ابتدائی» را.

با اینکه پیش مارکس در مورد شیوه تولید آسیائی بعنوان یک [مرحله] باندازه کافی اساسی که فرم چهارمی از تکامل انسانی را تشکیل دهد مورد قبول انگلس واقع شده بود، با اینحال جای تمجیح نیست که در **منشأ خانواده** - یعنی در اولین کتابی که او بعنوان «وصیت» مارکس نوشت - آنرا در تحلیل خود از کمونیسم اولیه کاملاً جا انداخت. ناآتموقع انگلس دیالکتیک انقلابی و مندلوژی تاریخی مارکس را در حد «ماتریالیسم» مورگان محصور کرده بود. 4

ها و گله‌ها رابطه داشت (صفحه ۲۱).

مارکس نشان داد که مدتها قبل از انحلال «کمون ابتدائی» مسئله رتبه و مقام **ازدرون** کمون مساواتی پدیدار شد. این آغاز تغییر شکل بضدین بود- تیره‌ها به کاست‌ها. یعنی اینکه در **درون** فرم کمون مساواتی عناصر ضد آن بوجود آمد- کاست، اشرافیت، و منافع متفاوت مادی. علاوه بر آن، اینها مراحل متواتری نبودند بلکه **همزمان با فرم کمون** تداوم داشتند. مارکس دوره ای را که آنها شروع به تغییر نام کودکان کردند تا حقوق پدری را بجای مادری تضمین کنند نقادانه مورد ملاحظه قرارداد (پاراگرافی که انگلس **دروهنشأ خانواده** نقل میکند): «چه استدلال ذاتی کاذبی! تغییر پدیده با تغییر نام آن! و جستجو برای راه‌های گریزی که رسوم درحین حفظ آنها نقض شوند، زمانی که منافع مستقیم انگیزه کافی برایش بوجود آورد.»

بیک کلام، گرچه مارکس مطمئناً **خانواده تک همسری** را با مالکیت خصوصی ارتباط میدهد، اما برای وی این رابطه خصمانه بین رئیس و توده‌ها است که مسئله ای است مرکزی.

باین دلیل مارکس گرچه تأکید میکند که زنان «ایرو کویس» بمراتب از آزادی بیشتری از زنان جوامع «متمدن» برخوردار بودند لیکن محدودیت‌های آزادی آنان را نیز برمی‌شمارد: «زنان مجازند که خواسته‌ها و نظراتشان از طریق سخنگوی منتخب خود بیان شود. تصمیم را **شورا** اتخاذ میکند. اتفاق آراء، قانون بنیادی حاکم بر اعمال آن **شورا** در میان ایروکویس می‌باشد. مسائل نظامی معمولاً به اصل داوطلبی محول میشوند.»^{۱۱}

اضافه بر آن، و این نکته مهمی است، روسها بدلیخواه خود متن مارکس در مورد مورگان را در سال ۱۹۴۱ ترجمه کردند. انگلس طبیعتاً نمیتواند برای این ترجمه بی‌اصالت مورد سرزنش باشد. روسها هم چنین نمیتوانند برای مبدأ که در استفاده از لغات «**خصوصی**» و «**مقدس**» (Hallowed) از انگلس الهام گرفته اند خود را معذور سازند. مارکس اینگونه قسمتی از مورگان را استخراج میکند:^{۱۱}

When field culture bewiesen hatte, dass die ganze Oberfläche der Erde could be made the subject of property owned by individuals in severality und) (das Familienhaupt became the natural center of accumulation, the new property career of mankind inaugurated, fully done before the close of the Later Period of Barbarism, ubte einen grossen Einfluss auf (the) human mind, nel new elements of character wach...

این اصل در مورگان است:

زمانیکه کشتکاری مزرعه ای نشان داده بود که تمام سطح زمین می تواند به سوژه مالکیتی در تملک افراد متعدد درآید، و کشف شد که رئیس خانواده به مرکز طبیعی انباشت مبدل گردیده، حرفه جدید مالکیت (Career of Property) برای نوع انسان آغاز شد. این امر قبل از اختتام دوره مؤخر بربریت کاملاً انجام گرفته بود. مقدار کمی تعمق هرکسی را متقاعد خواهد کرد که چگونه تأثیر نیرومند مالکیت شروع به نفوذ در ذهن انسان کرده و چگونه بطور حساب شده ای به بیداری عظیم عناصر نوینی در خصلت منجر میشود.

و اینک ترجمه روسی آن:

زمانی که کشتکاری مزرعه ای نشان داده بود که تمام سطح زمین میتواند به ابژه مالکیت (Property) افراد بطور مجزا درآید و رئیس خانواده به مرکز طبیعی انباشت ثروت مبدل گردید، نوع انسان به مسیر جدید مقدس مالکیت خصوصی پای گذارد. این امر قبل از آنکه دوره مؤخر بربریت به اتمام برسد، بهمین زودی کاملاً انجام گرفته بود. مالکیت خصوصی تأثیر نیرومندی بر ذهن انسان گذارده، عناصر نوینی در خصلت را بیدار کرد...^{۱۲}

[روشن است که] روسها منافع بسیار مشخص طبقاتی (طبقه سرمایه دار دولتی) دارند که آنانرا وا میدارد که «حرفه مالکیت» (Career of Property) را به «مالکیت خصوصی» ترجمه نمایند و آنرا دوبار نیز تکرار کنند. اما چرا باید مارکسیست های مستقلی که کمونیست دولتی نیستند بهمانگونه مسئله را به مالکیت جمعی در مقابل خصوصی تقلیل دهند، در حالیکه نکته مارکس اینستکه «حرفه مالکیت» یعنی انباشت ثروت، آن چیزی است که تضاد های مربوط به رشد پدرشاهی و بعدها تقسیمات طبقاتی را در خود به همراه دارد؟

